

محمد ایوب ساعی فاریابی  
کلگری - کانادا

### بهار وطن

شد بهار و گل شگفت در باغ و بوستان وطن  
لاله سر زده، شد چراغان دشت و دامان وطن

می طرارود بوی نرگس از نسیم باد صبح  
بوی میهن آورد باد از بهاران وطن

لاله با خون جگر روه یده بر طرف مزار  
مشعل ای افروخته قبر شهیدان وطن

میله ها بر پا شود در خطه باستان ما  
در مزار و قندهار یا هم سمنگان وطن

زلف سنبل تار تار و چشم نرگس پر خمار  
میکشاند پای دل سوی گلستان وطن

از فیوض مقدمی فصل بهاران آرزوست  
خصم را پامال سازد مرد میدان وطن

ساعیا» دارم تمنا بعد غربت های دور  
تا شود امسال بینم آب پغمان وطن

### بهار فاریاب

نیست جایی فصل بهار و گلستان فاریاب  
سبزه زار و گلعدار و بوستان فاریاب

دامن کوه از زمین تا آسمان رنگینه شد  
روح و جان را تازه سازد گلشانش فاریاب

ابر ها در آسمانش نعره میدارد ز دل  
بیش با بارش کند آب روان فاریاب

من چه گویم از طبیعت از هوای پاک و صاف  
نیست در دنیا مثال «گرزیوان» فاریاب

صبحدم باد بهاری تازه سازد روح و تن  
جوش لاله و موج گلها در «ده میران» فاریاب

از نسیم عطر سنبل یا ز نسرين گلاب  
میکنند از شوق مستی بلبلان فاریاب

خسته جان را زنده سازد آبشار «بلچراغ»  
درد ها یابد شفا در «کولیان» فاریاب

ساعیا «با یاد بهار میهنم شیدا شوم  
خاصه یاد آیدمرا از «چهل دوختران» فاریاب